

شرحی بر «شبانۀ» ی شاملو

دکتر ایرج امیرضیائی

«شبانۀ» شاملو، با بهره‌گیری از چهار عنصر طبیعت (نسیم، آتش، آب، و خاک) طرحی مفهومی از جامعه انسانی به دست می‌دهد. شاعر، در آن، به جای روال رایج تقسیم‌بندی با نشانه معین، از طریق تکرار مصرع آغازین، فاصله‌گذاری کرده است. وی، با افزودن دلالت معنایی بر سنخ زندگی انسان به وسیله تصویرها و گزاره‌های تکراری و استعاره‌ها، پیام شعر را برجسته‌تر ساخته است. درباره این شعر، پروین سلاجقه و ع. پاشایی (منابع) هریک تفسیری پیشنهاد کرده‌اند. در این نوشته، پس از توضیح کوتاه دقایق شعر، این دو تفسیر نقد می‌شوند.

«شبانۀ» کی بود و چگونه بود... از مجموعه شعر مَدایح بی‌صله، در چهار بند به صورت زیر سروده شده است:

کی بود و چگونه بود

که نسیم

از خیرام تو می‌گفت؟

از آخرین میلادِ کوچکات

چند گاه می‌گذرد؟

کی بود و چه گونه بود

که آتش

شورِ سوزانِ مرا قصه می کرد؟

از آتش فشانِ پیشین

چندگاه می گذرد؟

کی بود و چه گونه بود

که آب

از انعطافِ ما می گفت؟

به توفیدنِ دیگر باره ی دریا

چندگاه باقی ست؟

کی بود و چه گونه بود

که زیرِ قدم هامان

خاک

حقیقتی انکارناپذیر بود؟

به زایشِ دیگر باره ی امید

چندگاه باقی ست؟

(۲۰ خرداد ۱۳۶۷)

در این قطعه شعر، با تکرار مصرع‌ها، ریتم (ضرب‌بافت) مدرنیستی پدید آمده است. درون مایه شعر، با توجه به تأکید بر «کی بود و چگونه بود؟» و «چندگاه می گذرد؟» و «چندگاه باقی است؟»، حاکی از فضایی حسرت‌بار و شاید نومیدانه است.

بند اول، با اشاره به عنصر باد (به تعبیر نسیم)، که شیوه خرامیدن معشوق را حکایت می‌کند، عشقی فراموش شده را به مویه می‌نشیند.

در بند دوم، عنصر آتش، در زمانی آرمانی، از درون عاشق - عاشقی که پیام خرامیدن

معشوق را از نسیم دریافته - قصه شور سوزان او را سر می دهد - قصه آتش فشان عشق که، به کمک عنصرهای طبیعت و در پیوند با طبیعت، سبب پیدایش انسان عاشق می شود.

در بند سوم، شاعر در حسرت روزگاری است که آب و انسان انعطاف داشتند و اکنون انعطافی نمی بیند؛ هر چه هست خشک سری و جمود و تحمیل است. انعطاف آب و پیوند آن با انسان منعطف و متفکر و زیست او در جهان چندوجهی را می توان اشاره ای اجتماعی - فرهنگی شمرد. انعطاف آب یعنی جریان آن در مجاری جوی و درآمدن به مخزن دریاچه و دریا و حیات بخشی و تشکیل دادن جزء غالب جسم جانداران. انسان نیز که جسمش متشکل از این عنصر و دیگر عناصر طبیعت (باد، خاک، آتش) است می تواند در ذات خویش از انعطاف بهره مند باشد و گوناگونی شیوه های زیستی، فکری، فرهنگی، و دینی را بپذیرد. اما لحن دردمند و حسرت بار شعر تصریح دارد که وضع بدان گونه نیست و تقشّف و جمود و تحمیل بر جهان شعر حکومت می کند، و هم از این روست که شاعر در آرزوی توفیدن دریا و نابودی خشکی و انجماد و بازگشت انعطاف رهایی بخش است.

سرانجام، در بند چهارم، شاعر از سستی و لرزانی زمین و تکیه گاه انسانی می نالد و نغمه تزلزل و نومیدی سر می دهد.

کی بود و چه گونه بود

که زیر قدم همامان

خاک

حقیقتی انکارناپذیر بود؟

به زایش دیگر باره ای امید

چند گاه باقی ست؟

دیگر نسیم از خرام معشوق خبر نمی آورد و آتش قصه ای از شور سوزان عاشق حکایت نمی کند. پس باید منتظر توفان دریا و آتشفشان و زایش دیگر باره امید بود تا دگر بار انسان و طبیعت به هم بیوندند و زیبایی و عشق و انعطاف و امید (مضمون بندهای شعر متناظر با باد و آتش و آب و خاک)، زندگی انسان را استوار سازد.

در تفسیر پروین سلاجقه از بند اول «شبانۀ»، آمده است:

آنچه در ارتباط با پیام و درون‌مایه آن اهمیت دارد، جهت‌گیری عاطفه از سطح عشق شخصی به عشق عام است، یا سفر از تو به ما. (سلاجقه، ص ۳۸۷-۳۸۸)

همچنین درباره استفاده از چهار «موتیف» نسیم، آتش، آب، و خاک، می‌گوید:

این نکته در هماهنگی با درون‌مایه اصلی شعر، «عشق و امید» و امید به تجلی دوباره آنها قابل تأمل است؛ زیرا به انسجام محور درونی شعر کمک می‌کند. (همان، ص ۳۸۹)

که منطقی نمی‌نماید. چون اگر عشق و امید موجود بودند دیگر «امید به تجلی دوباره آنها» لزومی پیدا نمی‌کرد. لذا می‌توان جرئت کرد و گفت که درون‌مایه اصلی شعر، عشق و امید از دست رفته است (به قرینه «از میلاد کوچکات/ چند گاه می‌گذرد؟»). باری، تکرار «کی بود و چگونه بود؟» های آغازین و «چندگاه می‌گذرد؟» و «چندگاه باقی است؟»، در آخر بند، درون‌مایه فقدان و حسرت و آرزوی بازیافتن از دست رفته‌ها را مؤکد می‌دارد و نه «عشق و امید» یا «گذر از عشق شخصی به عشق عام» را.^۱

در تفسیر ع. پاشائی، تفسیری ساختاری (ساختار متقارن، خلاصه روابط اجزا با یکدیگر و در نهایت، کل شعر، استدلال مرکزی شعر) را شاهدیم. به زعم مفسر،

چهار عنصر طبیعی از چهار عنصر انسانی شکل می‌گیرند و، به دلیل حضور انسان، استحاله می‌یابند: باد در پرتو «خرام تو» به صورت نرم و مادینه «نسیم» بدل می‌شود؛ آتش (نرینه) راوی شور سوزان من می‌شود، و آب راوی انعطاف و نرمای ما - نرمایی که «به توفین دیگر باره دریا» استحاله می‌یابد. (پاشائی، ص ۲۰۷)

البته منطقی‌تر است اگر بگوییم انسان، استحاله عناصر طبیعی را باز می‌نماید، از طرف دیگر، وقتی گفته می‌شود آن عناصر راوی هستند دیگر نمی‌توان از استحاله آنان سخن گفت، چون راوی در واقع تماشاگر است نه بازیگر. همچنین توفین دریاگونه آب همان انعطاف آب است و نه استحاله آب. یعنی آب به حیث مظرور در ظرف‌های گوناگون دریا و نیز بخشی از جسم انسانی تجسد می‌یابد. مطلب مهم‌تر دیگر

(۱) این را هم می‌توان افزود که وقتی امری در شرایطی پدید آمد، پدید آمدن نظیر آن در شرایطی مشابه با مساعدتر ممتنع نیست. به هر حال، بدبینی مطلق با منش این شاعر نمی‌خواند. شاملو هیچ‌گاه امید از دست نمی‌دهد. نامه فرهنگستان

اینکه، به خلاف نظر مفسّر، آب به «توفیدن دیگر باره دریا» استحاله نیافته بلکه شاعر آرزومند آن‌گونه انعطاف آب است تا دریای توفنده، به وضع موجود نادلپذیر و صلب خاتمه دهد و، دیگر بار، آرامش مستقر گردد. چنان‌که از شعر پیداست، یک بار ترکیب عناصر چهارگانه به دریای توفانی و آتش فشان منجر گشته و عشق و زیبایی پدید آمده؛ امّا از فحوای مضامین حسرت و خرام و انعطاف و شور سوزان پیداست که این نعمت‌ها به تمامی از عرصه حیات کنونی انسانی رخت بر بسته است و از این روست که شعر «توفیدن دیگر باره دریا» را طلب می‌کند.

ع. پاشائی در ادامه تفسیر، می‌گوید:

از خرام تو، شور سوزان من، آب و انعطاف ما (در سه بند اوّل) پیداست که رابطه‌ای عاشقانه در میان است که سرانجام (در بند چهارم) به زایشی دیگر باره می‌انجامد. (همان‌جا) امّا، توجّه به بندهای شعر و برگردان‌های آخر هر بند نشان می‌دهد که «زایشی دیگر باره» متحقق نشده بلکه آرزوی شاعر تحقق کم‌سو و دیر و دور آتی آن است. مفسّر می‌نویسد:

نسیم و آتش سرشتی انسان‌گونه دارند و همین دو عنصرند که گذرندگی زمان را می‌سازند. (همان، ص ۲۰۸)

با این قیاس، باید فرض کرد که دو عنصر دیگر، آب و خاک، سرشتی انسان‌گونه ندارند حال آنکه انسان خاکی از این دو عنصر هم سرشته است. چه بسا مراد شعر از باد و آتش جنبه آسمانی و دست‌نیافتنی و آرمانی باشد چون، بنا به اعتقاد پیشینیان، میل طبیعی این دو عنصر به بالاست.

پس از این تفسیرها آمده است:

«کی بود و چگونه بود/ که» غم عشق یا غم غربت عشق در جان راوی را فاش می‌کند... و همچنین ماضی بودن فعل‌ها در چهار بند... تأییدی است بر این غم. و نیز نشانه حسرتی و شاید هم با ته مایه‌ای از دریغ و افسوس. (همان، ص ۲۱۰)

این تفسیر خوانا و منطقی به نظر می‌رسد امّا با تفسیرهای پیشین همساز نیست. به نظر می‌رسد شاعر، عشق و زیبادوستی را سرشت انسان هم‌پیوند و هماهنگ با طبیعت می‌شناسد و بر آن است که، در وضع موجود، انسان با ذات خویش بیگانه شده و

بی اطمینانی و تزلزل حاکم گشته است. برای رفع جمود غالب بر ذهن و جامعه، توفانی تحوّل آفرین ضرورت دارد تا یقین و حقیقت انکارناپذیر پابرجائی بر خاکی تسلی بخش و زایا فراهم آید.*

منابع

- پاشائی، ع.، انگشت و ماه، انتشارات نگاه، تهران ۱۳۷۷.
سلاجقه، پروین، امیرزاده کاشی‌ها، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۸۷.
شاملو، احمد، مدایح بی صله، آرش، سوئد ۱۳۷۱.



* یکی از خصایص تمایزدهنده شعر نو غلبه عناصر تفسیربردار در آن است که در قاموس هرموتیک، با اصطکاک آنها، چه بسا تفسیر معتبر و اصیل جرقه زند. فایده این مقاله در طرح چند تفسیر از یک اثر شاعرانه است که به خواننده مجال رسیدن به نتیجه‌ای نسبتاً دقیق، به مقتضای منش و ذوق و البته میزان انس خود با نقد شعر، می‌دهد. نامه فرهنگستان